منازعات حاد سیاسی و اجتماعی
بازتاب تضادهای بنیادین در ساختار کشور است

دکتر حسین عظیمی

بر اساس آخرین آمار (سال ۷۸) جمعیت ایران بالغ بر ۶۳ میلیون نفر است. ۶۵ درصد این جمعیت در شهرها و حدود ۳۵ درصد در روستاها زندگی می‌کنند. متوسط تعداد اعضای هر خانوار ۴/۶ نفر است. هم‌اکنون رشد جمعیت ۱/۶۶ درصد اعلام شده که به اعتقاد جمعیت‌شناسان دانشگاهی این نرخ رشد کم برآورده شده است؛ اما به هر روی از نظر آنان رشد جمعیت کشور از ۲ درصد فراتر نیست. برای به دست آوردن تصویری دقیق‌تر از وضعیت کنونی اقتصاد کشور، نگاه به ویژگی‌های جمعیت‌شناختی و شاخصه‌های اقتصادی ضروری به نظر می‌رسد.

نیروی فعال

بر مبنای جمعیت ۶۳ میلیونی کشور، جمعیت فعال برای حضور در بازار کار حدود ۱۸ میلیون نفر است. ابتدا لازم است که مقصود از جمعیت فعال از دیدگاه اقتصادی و جمعیت‌شناسی را بدانیم. جمعیت فعال بخشی از جمعیت هر کشوری است که دارای دو ویژگی خاص باشد:

نخست، اعضای آن در سن کار قرار داشته باشند (برای مثال بین ۱۵ تا ۶۰ سالگی)؛ دوم، نیروی کار خود را به بازار ارائه کند؛ به عبارت دیگر هم قدرت و توان و هم تمایل به انجام کار به مفهوم و با انگیزه اقتصادی را داشته باشد. بر این اساس سربازان، دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان گرچه فعال هستند و در سن کار قرار دارند، اما جزو کار خود را به بازار عرضه نمی‌کنند، در رده جمعیت فعال محسوب نمی‌شوند. وضعیت خانم‌های خانه‌دار نیز چنین است. باوجود آن که این خانم‌ها بسیار کار می‌کنند، لیکن چون مساعیت کارشان، طوری نیست که بالانگیزه اقتصادی انجام شود و در ازای کار دستمزد دریافت نمی‌کنند، به عنوان جمعیت فعال اقتصادی شناخته نمی‌شوند.

با توضیح مفهوم نیروی فعال، بنا بر دو مسوله مورد اشاره، باید توجه داشت که نسبت ۱۸ میلیون جمعیت فعال به ۶۳ میلیون نفر جمعیت کشور (۲۷ درصد)، نسبت بسیار پایینی در میان کشورهای جهان است. این نسبت در کشورهای اسلامی نیز به میزان قابل توجهی بالاتر است و شاید از این منظر ما تنها بتوانیم خود را با کشورهایی همچون یمن و عراق مقایسه کنیم. نسبت تباحدودی مناسب از جمعیت فعال برای کشور ما دست کم ۳۵ درصد است. به عبارت دیگر جمعیت فعال کشور ما باید بیش از ۲۱ میلیون نفر باشد. دلیل پایین بودن نسبت جمعیت فعال در کشور ما چیست؟ در ادامه این نوشتارها به آن خواهیم پرداخت.

بیکاری

اما به جز پایین بودن نسبت جمعیت فعال، معضل دیگری هم در میان است و آن این که حتی نتوانسته‌ایم برای همین جمعیت به اندازه کافی فرصت شغلی فراهم کنیم. بر اساس برآوردها، کل تعداد شاغلین کشور در پایان سال ۷۸ حدود ۱۵ میلیون نفر است. به این ترتیب ۳ میلیون نفر از نیروی کار فعال در جامعه بیکارند. به عبارت دیگر نرخ بیکاری آشکار در سال ۷۸ حدود ۱۷ درصد است. همچنین باید توجه داشت که نرخ بیکاری در میان جوانان به مراتب بیشتر از این نرخ متوسط و بنا بر برآوردها حدود ۴۰ درصد است. بدین ترتیب باید گفت که متاسفانه قشر جوان ما با بحران بسیار عمیق بیکاری مواجه است. این در حالی است که هر ساله حدود ۷۰۰ هزار نیروی تازه و جوان کار به بازار اقتصاد کشور عرضه می‌شود و تقاضای درخوری برای جذب آن وجود ندارد. برای مثال بر اساس آمار سازمان برنامه در سال‌های ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ مجموعا کمتر از ۲۸۰ هزار فرصت شغلی تازه در کشور ایجاد شده است. معنای دیگر این رقم آن است که در این دو سال بیش از یک میلیون جوان به حیل بیکاران پیوسته‌اند.

همچنان که اشاره شد، این موارد به بیکاری‌های آشکار مربوط می‌شوند. حال آن که گستره و حجم بیکاری پنهان در کشور نیز طبیعتا قابل توجه است. البته نخست باید دانست که اطلاق بیکاری پنهان به کسانی است که کار و تلاش می‌کنند، ولی این کار و تلاش‌شان در مجموع کمک چندانی به افزایش تولید جامعه نمی‌کند. برای روشن‌تر شدن می‌توان مثالی را در نظر گرفت. یک کارگاه تولیدی کت و شلوار تولید می‌کند. حال اگر به هر دلیلی، مدیریت این کارگاه ناچار به استخدام ۵ کارگر دیگر شود، ولی با افزایش کارگران به ۲۵ نفر کماکان همان ۱۰ دست کت و شلوار پیشین را تولید کند، در حقیقت به لحاظ اقتصادی پنج کارگر این کارگاه، - نه الزاما ۵ کارگر تازه در وضعیت بیکاری پنهان به سر می‌برند. موضوع بیکاری پنهان در سطح جامعه نیز چنین است. اگر تولید ملی کنونی کشور را با تولید ۲۵ سال پیش مقایسه کنیم، یعنی زمانی که حدود ۹ میلیون شاغل در کشور وجود داشت، درمی‌یابیم که تولید موجود با کار حداکثر ۱۱ میلیون نیروی شاغل امکان‌پذیر بود. یعنی در حقیقت حدود ۴ تا ۵ میلیون شاغل ما در سطح کلان در وضعیت بیکاری پنهان است. این سخن به این معنی نیز هست که بازدهی نیروی کار در ایران بسیار اندک و کفایت تولید برای نیازها بسیار پایین است.

تحصیل‌کردگان بیکار

اما موضوع قابل توجه سوم، برخورداری شاغلین کشور از تحصیلات دانشگاهی است. از ۱۵ میلیون شاغل مورد بحث، ۱/۶ میلیون نفر (۱۱ درصد) دارای مدرک دانشگاهی هستند. این نسبت برای هر نیروی کاری در جهان، حتی در مقایسه با کشورهایی که به لحاظ توسعه به مراتب از ما پیشرفته‌ترند، قابل توجه است. البته بحث در کیفیت این تحصیل، موضوعی دیگر است و مجالی دیگر می‌خواهد؛ آنچه مهم است این است که چنین وضعیتی، مقدمه بروز پدیده‌ای تازه «بیکاری تحصیل‌کردگان» در کشور است. بر اساس ارزیابی‌ها از پس یکی پس به طور متوسط سالانه ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار فارغ‌التحصیل دانشگاهی خواهیم داشت که به نظر نمی‌رسد توان جذب بیش از ۷۰ هزار از آن‌ها در شغل‌های مولد را داشته باشد. بدیهی است که این تحصیل‌کردگان، به حق خود آشنا هستند و بالطبع چالش‌های خود را به صحنه اجتماعی خواهند آورد.

افزون بر حدود ۱/۷ میلیون دانشجوی کنونی، ۱۹/۵ میلیون دانش‌آموز نیز به تحصیل مشغولند و پیش از ۱/۵ میلیون معلم و استاد پیشبرد امر آموزش را برعهده دارند. به این ترتیب حدود ۲۳ میلیون نفر از جمعیت کشور درگیر امر آموزش هستند. نسبت دانشجویان دختر به پسر، که هم‌اکنون تقریبا با یک دیگر برابر است، موضوع درخور توجه دیگر در بحث آموزش است. از یک سو پوشش آموزش نسبتا کامل شده و از سوی دیگر جامعه در انتظار حضور نسلی جدید از مادران باسواد و تحصیل‌کرده است. مجموعه این بحث حاکی از حساسیت مقوله آموزش در کشور است.

توزیع درآمد

اگر بر سه مبحث پایین بودن نسبت نیروی فعال، بالا بودن درصد بیکاری و سواد بالا در جامعه موضوع الگوی توزیع درآمد را بیافزایم می‌توانیم از این بحث نتیجه‌گیری کنیم.

متاسفانه اطلاعات مربوط به توزیع درآمد در ایران بسیار محدود است. در مورد درآمدها اساسا اطلاعی در دست نیست و در موضوع توزیع نیز این اطلاعات اندک است. اطلاعات نسبتا قابل اطمینانی که در اختیار داریم بیشتر مربوط به قلمرو مصرف است. همین آمارهای اندک بیانگر بی‌عدالتی بسیار در کشورمان به لحاظ توزیع درآمدی است. برای مثال می‌دانیم که مصرف ۱۰ درصد ثروتمندترین بخش جامعه به طور متوسط ۲۰ برابر ۱۰ درصد فقیرترین افراد جامعه است. مقصود، مصرف تمامی امکانات در جامعه است و طبیعی است وقتی صحبت از مصرف ۲۰ برابر چنین امکاناتی به میان می‌آید، نشانگر برخورداری ۱۰ درصد ثروتمند از درآمدهای بسیار بالاست. از سوی دیگر طبعا در میان ۱۰ درصد جمعیت فقیر اساسا پس‌اندازی وجود ندارد و در میان گروه‌های غنی است که پس‌انداز صورت می‌گیرد. بر اساس نماگرهای اقتصادی، حدود ۲۳ درصد کل تولید جامعه پس‌انداز می‌شود. اگر آنچنان که این نماگرها نشان می‌دهند، تولید ناخالص داخلی تا پایان سال ۷۸ بالغ بر ۴۱۶۰۰۰ میلیارد ریال باشد، بنابراین حدود ۹۰هزار میلیارد پس‌انداز در جامعه وجود دارد. این پس‌انداز به طور عمده در اختیار ۱۰درصد برخوردار از بالاترین درآمدها یعنی ۱/۳ میلیون خانوار است.

به عنوان جمع‌بندی آنچه تاکنون بیان‌ها توجه کرده‌ایم می‌توان گفت که جامعه ایران، دارای رشد جمعیتی نسبتا قابل توجه بیا جمعیتی عمدتا شهرنشین، باسواد و لذا آگاه است. جامعه از یک توزیع درآمد و ثروت بسیار نامتعادل در رنج است، ضمن آن که کشور در بحران رکود اقتصادی به سر می‌برد، با بیکاری آشکار و پنهان قابل ملاحظه‌ای روبروست و بازدهی نیروی کار در آن فوق‌العاده اندک است. روی دیگر این سکه آن است که ما با جامعه‌ای سر و کار داریم که ضمن گرایش شدید به زندگی مدرن، بنا بر خصلت‌های توسعه شهرنشینی و باسوادی، از منظر اقتصادی دچار مسائل اساسی در تحقق و اداره این زندگی مدرن است.

طبقه متوسط فرهنگی

نکته مهم در پس آن آمار این است که مجموعه چنین شرایطی، به ویژه در ۲۰ سال گذشته - سبب پدید آمدن طبقه جدیدی با عنوان «طبقه متوسط فرهنگی» شده است. مقصود از طبقه، گروهی از مردم یک اجتماع است که در برابر حوادث و رویدادها رفتارهای نسبتا هماهنگ و مشابهی از خود بروز می‌دهند. وقتی صفت «متوسط» را در باره این طبقه نوظهور به کار می‌بریم نیز منظور طبقه‌ای است که از دو ویژگی تخصص و شهرنشینی برخوردار است، گرچه ممکن است فقیر نیز باشد. بنابراین آن را نباید با طبقه‌ای که از لحاظ درآمدی در سطح متوسط قرار دارد اشتباه گرفت. به کاربردن صفت فرهنگی هم از این روست که پدیداری این طبقه نشات گرفته و برخاسته از مناسبات تولید اقتصادی کشور نیست، بلکه نتیجه گرایش‌های فرهنگ و ایدئولوژیک جامعه است. با توجه به اهمیت موضوع و با توجه به این که بدون درک و فهم پدیداری این طبقه و کارکردهای آن، تجزیه و تحلیل اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورمان میسر نخواهد بود، با تفصیل بیشتری به آن می‌پردازیم. به ویژه که چنین طبقه‌ای در هر جای جهان به وجود آمده جامعه مفروض خود را دستخوش تغییرات بنیادی کرده است. هم اکنون این طبقه در ایران نهادینه شده و به یک بازی تغییرات اساسی در کشورمان خواهد شد.

اساسا طبقه متوسط در سراسر جهان در فرآیند توسعه شکل گرفته است و همراه با به‌وجود آمدن آن ثبات خاصی نیز در جوامع پدید آمده است. رجوع به مباحث مربوط به آرایش طبقات در جامعه سرمایه‌داری در قرن نوزدهم به ویژه توجه به تحلیل‌های مارکس پیانگر آن است که به اعتقاد این اندیشمندان، جامعه سرمایه‌داری اساسا از دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر تشکیل شده است و همین موضوع یعنی نادیده گرفتن وجود طبقه متوسط و کارکردهای آن جهبسا مهمترین اشتباه مارکس به شمار می‌رود. به اعتقاد او جامعه سرمایه‌داری نهایتا به صورت جامعه‌ای دو قطبی درمی‌آید، این در طبقه، سرمایه‌دارانی اندک‌شمار و انبوهی از کارگران، در تضاد کامل قرار می‌گیرند. تضادی که انقلاب پرولتری تنها راه حل آن است. همچنان که می‌دانیم این تئوری در عمل و در ماهیت خود دچار مساله بود و نظام‌هایی که بر اساس آن سامان گرفت، فرو پاشید. فرایند واقعی حرکت جامعه سرمایه‌داری این بود که همراه با پیچیدگی تولید، نیاز به متخصص پدیدار شد. همراه با بروز این نیاز، آموزش گسترش یافت و این امر خود ملازم گسترش شهرها و شهرنشینی بود. در حقیقت مجموعه‌ای از مناسبات حول و واپسته به تولید شکل گرفت. هر قدر تولید پیچیده‌تر می‌شد، نیاز به نیروی تخصص، سواد و شهرنشینی نیز افزونتر می‌گشت. گسترش و فراگیر شدن سریع نظام آموزش و پرورش حرفه‌ای و دانشگاه از همین رو بود. به این ترتیب شکل‌گیری و گسترش طبقه متوسط فرهنگی در کشورهای سرمایه‌داری، مشتمل بر متخصصان، معلمان، استادان و مربیان فرایندی تدریجی و ملازم با تحول در بخش تولید بود. لذا وضعیت به گونه‌ای شد که بخش عمده‌ای از جامعه را اعضای این طبقه تشکیل می‌دادند. جامعه به چنین طبقه‌ای نیاز داشت و بنابراین حداقل معیشت عضای آن را تامین می‌کرد. در حقیقت نه تنها معیشت چنین عضوی از طبقه متوسط فرهنگی تامین می‌شد، بلکه او حتی امکان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری محدود به صورت مشارکت را نیز می‌یافت. سیر رویدادها بیانگر آن است که نه تنها از تعداد اعضای این طبقه نوخاسته کاسته نشد، بلکه به تدریج این طبقه توانست عناصری از طبقه کارگر را نیز جذب کند و آن طبقه را تحلیل ببرد. به همین دلیل امروزه در جوامع سرمایه‌داری به ندرت می‌توان با کارگر به مفهوم قدیمی آن یعنی کسی که نه تخصص نه سرمایه دارد، مواجه شد. به تدریج این طبقه با برخورداری از سواد، با اتکا به نظام دموکراسی و از طریق ساختار سیاسی ارزش‌های خود را به جامعه تحمیل کرد. برای مثال پدید آمدن مفاهیمی همچون «جامعه رفاه»، «نظام تامین اجتماعی»، «برقراری نظام تصاعدی اخذ مالیات» و... اساسا نتیجه کارکرد این طبقه است.

اما در ایران ما شاهد روندی این چنین در شکل‌گیری طبقه متوسط فرهنگی نبوده‌ایم. در حقیقت طی ۲۰ سال گذشته در کشورمان هیچ‌گونه تحولی که زمینه‌ساز شکل‌گیری این طبقه باشد در بخش تولید روی نداده است. به بیان دیگر کیفیت و کمیت تولید وجود این تعداد متخصص را توجیه و الزامی نمی‌کند. می‌توان به یک معنی گفت که اقتصادی با تولید سرانه حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ دلار (با نرخ موجود برابری قدرت خرید) اساسا نیاز به ۱/۷ میلیون دانشجو، ۲۲ میلیون دانش‌آموز، معلم و سایر کارکنان بخش آموزش ندارد. به هر تقدیر و به هر ترتیب، فارغ از فرایند تولید آموزش را به شدت گسترش داده و آن را نهادینه کرده‌ایم و به این ترتیب نسلی از انسان‌های باسواد را پرورش داده‌ایم.

توجه به مقوله عدالت اجتماعی نیز روندی مشابه را پیموده است. برای مثال گسترش شهرنشینی، در کشورمان مبتنی بر نیازهای تولیدی صورت نگرفته است. بلکه بر این اساس که مردم باید از خدمات رفاهی برخوردار شوند، کوشیده‌ایم امکانات فراوانی را صرف شهرها کنیم. تامین مسکن در شهرها یکی از این نمونه‌هاست و برای مثال گفته می‌شود که اندازه جغرافیایی شهر کرمان در سال‌های پس از انقلاب هفت برابر شده است. لذا گسترش شهرنشینی نیز به نوبه خود، بیش از پیش به ظهور طبقه متوسط شهری کمک کرده است.

طبقه متوسط فرهنگی، همچنان که خود یک طبقه خاص است، لاجرم از یک الگوی خاص مصرف، الگوی خاص گذران اوقات فراغت و نیز برنامه‌ریزی برای زندگی برخوردار است. تمایز حضور این طبقه در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قابل ملاحظه است. برای مثال پدیده کنترل جمعیت که خوشبختانه تا حدودی در کشورمان با آن مواجهیم نه ناشی از سیاست‌های دولت بلکه از جمله جلوه‌های رفتاری همین طبقه متوسط فرهنگی است. همچنین این طبقه باسواد طبعا در پی به رسمیت شناساندن هویت خویش است و از همین رو در رفتارهای سیاسی، به سادگی پذیرای انواع آشکار و صریح حکومت‌های مطلقه نیست.

از سوی دیگر چون این طبقه بر اساس مقتضیات مناسبات اقتصادی کشورمان پدید نیامده و اساسا اقتصاد کشورمان توانایی تامین نیازهای مادی آن را ندارد، بنابراین پیوسته در تضاد بااین مناسبات قرار می‌گیرد؛ تضادی که به هیچ روی به سادگی قابل حل نیست. حجم چنین طبقه‌ای نیاز به درآمد سرانه سالانه‌ای حدود ۷ تا ۸ هزار دلار دارد و می‌دانیم تحقق چنین درآمدی برای کشور ما تا چه حد دشوار است.

از ویژگی‌های این طبقه اجتماعی آن است که از نیازهایی که بقای طبقه را تضمین می‌کند، دست نخواهد شست و از هر راه و با توسل به هر نوع فشاری می‌کوشد که خواست‌های خود را تامین کند. همین فشارها به یقین تحولاتی گریزناپذیر را در ساختارهای نهادینه شده ایران به وجود خواهد آورد.

نکته درخور توجه دیگری نیز در این میان وجود دارد. طبقه متوسط فرهنگی کشورمان به لحاظ اقتصادی طبقه‌ای عمدتا فقیر است. لیکن اعضای این طبقه به دلیل برخورداری از سواد و دانش به وجود شکاف دهشتناک طبقاتی در کشور واقف هستند، وضعیت خود را نتیجه تقدیر یا مشیت، نمی‌دانند، به روشنی به ماهیت و علت نابرابری در جامعه واقفند و خواستار از بین رفتن این شکاف هستند. برای مثال بحث در موضوعاتی همچون درآمدهای طبقات بالای جامعه که عمدتا ناشی از رانت‌های مختلف است پدیده‌ای رایج در میان اعضای این طبقه است. و مجموعه بحث‌ها در مواردی چنین، که توجیهی برای آن نیست، به چالش‌ها و بروز تشنج‌های اجتماع دامن می‌زند.

در هر حال آنچه مطرح شد تصویر اجتماعی موجود جامعه است که در مقابل تصویر اقتصادی کشور قرار می‌گیرد. اما تصویر اقتصادی کشور چگونه است؟

ساختار تولید

در این زمینه نیز در ادامه توضیح مختصری ارائه می‌کنیم و در این توضیح در ابتدا به ساختار تولیدی کشور می‌پردازیم.

به لحاظ ساختار تولید، بخش کشاورزی حدود ۲۲ درصد، ساختمان ۳ درصد، آب و برق ۲ درصد و خدمات ۴۸ درصد تولید کشور را تامین می‌کنند. بر تمامی این ساختار، بافت سنتی تولید غالب است. برای مثال در بخش صنعت و معدن کشور حدود ۲/۵ میلیون نفر به کار مشغولند. از این تعداد، حدود یک ملیون نفر تنها در زمینه قالی و صنایع دستی و ۱/۵ میلیون نفر در صنایع کارگاهی و کارخانه‌ای اشتغال دارند. اگر به یازدهی این دوبخش، به ویژه با در نظر گرفتن تعداد شاغلان آن، توجه کنیم، حاکمیت مناسبات سنتی تولید بر آن‌ها آشکار می‌شود. بر اساس برآوردها، این ۲/۵ میلیون نفر در مجموع ۲۵ میلیارد دلار ارزش افزوده تولید می‌کنند. از این مبلغ، تنها یک میلیارد حاصل قالی و سایر صنایع دستی است و ۲۴ میلیارد دیگر حاصل صنایع دیگر است. به بیان دیگر حاصل کار یک میلیون نفر که از بام تا شام به کار بافت قالی و تولید صنایع دستی مشغولند فقط یک میلیارد دلار ارزش افزوده است. مقایسه این بازدهی با معیارهای جهانی نشان‌دهنده آن است که ۱۰۰۰ ساعت کار صنعتگران بخش صنایع سنتی ایران معادل یک دوساعت کار صنعتی در کشورهای پیشرفته است.

مقایسه‌ها و برآوردها در خش کشاورزی نیز بیانگر آن است که بازدهی این بخش حداقل باید سه برابر بازدهی کنونی باشد. اینجا نیز ساختار سنتی کشاورزی مانع دستیابی به چنین بازدهی است.

در کنار این ساختار سنتی تولید، در ایران با ساختار مدرن اجتماعی مواجهیم. وجود این دو ساختار متضاد، طبیعتا جامعه را دچار ناهمسازی و ناهماهنگی می‌کند و گسترش فقر، بروز ناآرامی و تشنجات اجتماعی را در پی دارد. برخی بر این گمانند که معضلات اقتصادی کنونی جامعه، ناشی از منازعات و صف‌بندی‌های سیاسی است. حال آن که عامل اصلی این منازعات در بطن جامعه و همین تضاد بر بستر شرایطی که در ابتدای بحث به آن اشاره شد، نهفته است. به همین دلیل نیز به طور قطع و یقین می‌توان گفت که منازعات سیاسی موجود به هیچ روی به سادگی حل و فصل نخواهد شد.

از جنبه‌ای دیگر نیز این تضاد قابل تامین است می‌دانیم که در سال ۷۸ درآمد کشور از محل صادرات نفت ۱۲ میلیارد دلار و صادرات غیرنفتی حدود ۴ میلیارد دلار بود. به صورت دیگری نیز می‌توان به این مسئله نگاه کرد. صدور نفت چیزی جز صدور نفت در فهرست صادرات تولیدی جای نمی‌گیرد. بنابراین صرادت تولیدی کشور همان رقم ۴ میلیارد دلار است. در مقابل، کشور ۱۴ میلیون دلار واردات داشته است. اگر از این منظر به مساله بنگریم درمی‌یابیم که کشور در سال ۱۳۷۸ با ۱۰ میلیارد در لار موازنه منفی و کمبود مواجهه بوده است. از یک سو اقتصاد سنتی امکان صادرات را نمی‌دهد و از سوی دیگر گرایش به زندگی مدرن ما را وادار به واردات می‌کند. هر دولتی نیز چاره‌ای جز فروش ثروت ملی واختصاص آن به واردات ندارد؛ همچون وضعیت خانواده‌ای که به لحاظ اقتصادی و به هر دلیل نمی‌تواند به میزان کافی تولیدکند و در عین حال خواست‌های مصرفی ویژه‌ای دارد که چشم‌پوشی از آن‌ها برایش میسر نیست. به ناچار هر چندگاه یک بار به آنچه در خانه دارد نگاه می‌کند تا چیزی برای فروختن بیابد. به یقین چنین شیوه‌ای گام‌برداشتن به سوی بحران است. برای چنین خانواده‌ای در آینده بیشتر متصور نیست: یا رفتن به سوی تولید و یا ورشکستگی.

در بحث عدم تعادل تراز تجاری نکته بسیار مهم اما نادیده دیگری وجود دارد. عدم توازن در تراز تجاری، خود یکسی از منشاءهای اصلی بیکاری در کشور است. هنگامی که اقتصادی به صادرات کالا و خدمات می‌پردازد، در حقیقت